هو العلیم

بندگی خدا چگونه با امید به رحمت همراه می‌شود؟

از باور حضور پروردگار تا رهایی از خودبینی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶

- مجلس پانزدهم

بیانات

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطَّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعين

وَ ما أنا يا رَبِّ وَ ما خَطَرى هَبنِى بِفَضلِک وَ تَصَدَّق عَلَىَّ بِعَفوِک أى رَبِّ جَلِّلنِى بِستَرِک وَ اعفُ عَن تَوبيخى بِکرَمِ وَجهِک فَلَو اطَّلَعَ اليومَ عَلَى ذَنبى غَيرُک ما فَعَلتُهُ وَ لَو خِفتُ تَعجيلَ العُقوبَةِ لاجتَنَبتُهُ لا لِأنَّک أهوَنُ النّاظِرينَ وَ أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأنَّک يا رَبِّ خَيرُ السّاتِرينَ وَ أحكمُ الحاكمينَ وَ أكرَمُ الأكرَمينَ؛

ای خدای من! به فضل و بزرگواری خودت مرا ببخش و به عفو خودت بر من تصدق نما. ای پروردگار من! به پوشش خودت مرا در پوشش قرار بده و از توبیخ من به کرامت وجه خودت درگذر!

معرفی ذات پروردگار و موقعیت ذات در عالم وجود

در طیّ جلسات گذشته خدمت رفقا این مطلب مکرّر عرض شد که در این فقرات امام سجاد علیه‌السّلام می‌خواهند به سه قضیه اشاره کنند؛ مسئلۀ اول، مسئلۀ خود ذات باری است و معرفی ذات پروردگار و موقعیت ذات پروردگار در عالم وجود که این خدا در عالم وجود اصلاً چه جایگاهی دارد و در کجا قرار دارد. البته مشخص است که عبارات، عبارات فلسفی و حِکَمی و منطقی مصطلح متداول در لسان ائمه علیهم‌السّلام نیست مثل عباراتی که در نهج البلاغه است و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در

توصیف خدای متعال می‌فرمایند. عبارات موسی بن جعفر و امام رضا علیهم‌السّلام که واقعاً آن عبارات خیلی عمیق است که چگونه به‌واسطهٔ خلق، تغییر و تحوّلی در ذات پرودگار پدید نیامده است و این تعبیری که در السنهٔ عوام و افراد بی‌اطلاع از معرفت ساری است که ما مخلوق پروردگار هستیم و خداوند متعال به‌واسطهٔ خلق خودش از آن مخلوق فاصله گرفته است تعبیر غلطی است. خب این تعبیرات همه تعبیرات غلطی است و حتی ما در آثار اولیاء الهی و معصومین یک هم‌چنین تعبیراتی نداریم.

این عباراتی که امام علیه‌السّلام در اینجا می‌فرماید، عبارات فلسفی نیست بلکه عبارات اخلاقی است که پشتوانهٔ حکمت و فلسفه را دربردارد، که به‌صورت دعا و درخواست برای بنده به این کیفیت جلوه می‌کند که خدایا ما در اینجا کاره‌ای نیستیم و از ما اراده‌ای برنمی‌خیزد و هرچه هست تو هستی. این مطلب اول که جایگاه خدا را بیان می‌کند و انسان در ارتباطش با پروردگار در همهٔ

اعمال و رفتار باید به این نکته واقف باشد.

درخواست موعظه توسط عده‌ای از مخدّرات از مرحوم علاّمه طهرانی

یک روز مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در مشهد بودند یک عده‌ای از خانم‌ها از تهران به مشهد آمده بودند ـ نمی‌دانم از چه سازمانی بودند، خلاصه در منزل آمده بودند ـ و ایشان گفتند که بروند بالا بنشینند تا من بیایم. رفتند در حسینیه نشستند و برایشان چایی بردیم. عدهٔ زیادی بودند، سی یا چهل نفر بودند. بعد مرحوم آقا آمدند و یک نیم ساعتی آنجا نشستند و آنها درخواست یک موعظه‌ای کردند.

گاهی از این افراد مرد و زن به مشهد می‌آمدند و خب در خیلی موارد ایشان مجال نداشتند و البته در بعضی از موارد هم می‌گفتند که بیایند بنشینند. ایشان این کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به اباذر را به‌عنوان نصیحت آن روز ـ من یادم هست بعد از ظهر بود ـ برای اینها بیان کردند. البته در بعضی نسخ اباذر است و در بعضی جندب است.

یا اباذر! اعبُدِ اللهَ کأنَّکَ تَراهُ، فَإن کُنتَ لا تَراهُ فَإنّهُ یراکَ.[1]

طوری خدا را عبادت کن که تصور کنی او را می‌بینی (در تصور خودت و در

---

[1] . الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۲۶؛ مکارم الأخلاق، ص ۴۵۹.

خیلی فرق می‌کند انسان شخصی را ببیند یااینکه بداند یک هم‌چنین شخصی هست؛ از نقطه‌نظر تأثیرش در نفس و اتّجاهی که نفس می‌گیرد و جایگاهی که در آن موقع نفس در این ارتباط برای خود قائل است [تفاوت بسیاری دارد]، و یک تأثیر عمیقی دارد که این مسئله را احساس کند. احساس کند خدا را می‌بیند، همان‌طوری‌که الآن من شما را می‌بینم و شما هم من را می‌بینید، این‌طور احساس کند که خدا را می‌بیند یعنی خدا را در کنار خودش می‌بیند.

اعتقاد ما نسبت به اشراف مقام ولایت

مثلاً الآن نظر ما نسبت به اشراف مقام ولایت چیست؟! یعنی همهٔ ما می‌دانیم که امام علیه‌السّلام به ما اشراف دارند و این را دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم که حضرت نسبت به ما اشراف دارند، کارهای ما را احساس می‌کنند، می‌فهمند و می‌بینند. این دیگر حداقل است و پایین‌تر از این دیگر معنا ندارد. حالا خود همین دارای مراتبی است که بماند. اینکه الآن احساس می‌کنیم حضرت ما را می‌بینند، آیا این

احساس را داریم که در هر لحظه مورد نظر و توجه حضرت هستیم؟! این احساس را نداریم، به فکر خودمان و به اعتقاد خودمان این را می‌دانیم ولی احساسش را نداریم، حس کردن آن یک چیز دیگر است. دانستن یک مطلب است و حس مطلب، یک چیز دیگر است. اگر این حس را داشتیم کاری نمی‌کردیم که بر خلاف نظر آن حضرت باشد، پس معلوم است حس را نداریم.

ولی وقتی از ما سؤال کنند می‌گوییم که آقا مگر می‌شود امام نداند، اگر نداند خب امام نیست! امام آن کسی است که اطلاع داشته باشد، امام آن کسی است که اشراف داشته باشد، بالأخره امام با ما یک فرق کوچکی باید داشته باشد. خب اگر نباشد مثل ما می‌ماند دیگر! الآن من خبر ندارم پشت این اتاق چه خبر است. چرا؟ چون چشمم بیشتر از این نمی‌بیند، دیوار مانع است. اگر امام هم مثل من باشد خب چه فرقی بین من و امام است؟! خب من هم اسم خودم را امام می‌گذارم! می‌گویم که از این به بعد همه به من امام بگویند! مگر ما چه کم داریم؟! ما هم بالأخره همین‌طور در دلمان می‌ماند! از این دنیا

می‌رویم و کسی هم به ما امام نگوید! جواب نکیر و منکر را چه بدهیم؟! اگر بگویند که چرا به تو امام نگفتند می‌گویم که این تقصیر مردم است، مردم باید بگویند، وظیفهٔ مردم است و مردم باید وظیفهٔشان را بدانند. بین امام و ما بالأخره باید تفاوتی باشد دیگر، خب می‌گوییم که می‌دانیم، اگر می‌دانی پس چرا غیبت می‌کنی؟! شما که می‌دانی پس چرا تهمت می‌زنی؟! پس چرا خلاف می‌کنی؟! پس چرا دوبه‌هم‌زنی می‌کنی؟! پس چرا آنچه را که نباید انجام بدهی، انجام می‌دهی؟! چون حسش را نداری! حس یعنی باور، باور با دانستن دوتا است.

تفاوت دانستن با باور داشتن

یک وقتی کسی یک مطلبی را از نظر فلسفی و از نظر عقلی می‌داند چون راه و مفرّی برای غیر از این ندارد، چاره‌ای نیست که قبول کند. اینکه شخص چاره‌ای نیست تا یک حرف را قبول کند، خیلی بااینکه آن حرف را باور دارد و حس او هم این مطلب را ابراز می‌کند، فرق می‌کند. خیلی وقت‌ها شده است که برای ما یا برای دیگران اتفاق می‌افتد که در

یک جا هیچ راهی جز اینکه یک مطلب را بپذیریم، نداریم ولی زیر بار نمی‌رویم و هر طوری هست می‌خواهیم دربرویم. اینکه به هر طوری می‌خواهی در بروی، چرا باید این‌طور باشد که به هر طوری نمی‌خواهی قبول کنی؟! یک مطلب است خودت هم می‌دانی این است، دائماً در کتب و روایات و حکایت می‌گردی تا یک چیزی در گوشه‌ای و سوراخی پیدا کنی که به نفعت باشد و [به مردم بگویی که] ببینید حرف من درست شد، حالا هزارتا صفحه را کنار می‌گذارد همین یک روایتی که در یک کتاب بی‌سند است را درمی‌آورد و می‌گوید که نگاه کنید ایها الناس! ببینید که حرف من است، پس آن هزارتا روایت چه شد؟! تو هزارتا کلام صحیح از امام و از معصوم، مستند و با سند صحیح و موثق را اینجا رها می‌کنی و یک روایت را که آن‌هم اهل تسنن نقل کرده‌اند، آن‌هم در یک کتابی که خودشان قبول ندارند بیرون می‌کشی و می‌گویی که نگاه کنید در کتاب یک هم‌چنین چیزی هم هست. خب معلوم است که طرف مریض است، مرض است، بیماری است و این نمی‌خواهد به‌دنبال حق برود ولی همان

موقع تَه دلش می‌گوید که این درست است. یعنی اگر به خود برگردد، اگر یک جا بنشیند و چراغ را هم خاموش بکند و کسی هم نباشد، سر در گریبان ببرد و فکر کند، می‌گوید که نه، مطلب همین است و مسئله این است.

اینکه می‌گویند: **«تَفکّر ساعَةٍ خَیرٌ مِن عبادةِ سَبعینَ سنَة»**[1] اینجا است که انسان برود یک گوشه بنشیند و چراغ را هم خاموش کند، به کسی هم نگوید که داخل بیاید که این شد و آن شد و خبر بدهد و بگوید که آقا امروز این‌طور شد، آقا امروز درست شد، آقا هنوز درست نشده، آقا فلان جای دنیا زلزله شد، به جهنم که زلزله شد، آقا فلان جا صاعقه شد و فلان جا توافق شد و فلان جا توافق نشد و سرمان را با همین چیزها گرم می‌کنیم.

لزوم تخلیهٔ ذهن از غیر خدا

شیطان برای اینکه انسان را از خدا باز بدارد، خوب راه‌هایی را بلد است طی کند، آن‌چنان راه‌هایی

---

[1] . عوالی الئالی، ج ۲ ص ۵۶؛ بحارالانوار، ج ۶ ص ۱۳۳؛ مصباح الشریعه ص ۱۱۴.

را که آدم نمی‌فهمد از کجا خورد. یک ماه رمضانش می‌گذرد و می‌گوید که ای ددم وای، همه‌اش به این حرف‌ها گذشت! آن ماه رمضانی که باید با خلوت دل بگذرد، آن ماه رمضانی که باید با تخلیهٔ سرّ و ذهن از غیر خدا بگذرد، آن ماه رمضانی که باید با خلوت کردن محبّ با حبیب و محبوب بگذرد و آن ماه رمضانی که خدا برای آدم آورده است. این سفره، بیا بنشین تا نگویی که نیاوردم و قرار ندادم! در کلّ دوازده ماه، یک ماه برای تو آوردم. کجا بودی؟! کجا سیر می‌کردی؟! روزنامه می‌گرفتی و مطالعه می‌کردی؟! کتاب باز می‌کردی و خبر نگاه می‌کردی؟! پس این ماه رمضان من چه شد؟! پس این دعوت من چه شد؟! پس این ضیافت من چه شد؟

الآن من وقتی که به حال و روزگار خودمان نگاه می‌کنم، به یاد آن زمان‌های سابق می‌افتم و به آن زمان‌هایی برمی‌گردم که شب‌های سه‌شنبه با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودیم. دیگر می‌خواستند با چه زبانی به ما بگویند که سر جایتان بنشینید؟! با اشاره می‌گفتند، با کنایه می‌گفتند،

تلویحی می‌گفتند و حتی تصریح می‌کردند که در حال خودتان باشید، در هوای خودتان باشید، در ربط خودتان باشید و دل را به این‌طرف و آن‌طرف ندهید!

ما می‌گفتیم که آقا چه می‌گوید؟! این حرف‌ها چیست؟! این مسائل چیست؟! ایشان برای چه این حرف‌ها را می‌زند؟! خب آدم دارد زندگی می‌کند و ارتباط دارد، این مطالب چیست؟! خدا رحمتشان کند! نور به قبرشان ببارد! بعد از گذشت سی سال و سی و پنج سال و چهل سال تازه الآن دارم می‌فهمم که آن موقع ایشان چه می‌گفتند، تازه بعد از اینکه شصت سال از سنّمان می‌گذرد! شصت سال دارد می‌گذرد تمام شد! تازه می‌فهمیم که آن موقع این حرف‌های ایشان چه بود و مای بیغ، کجا بودیم! بیغِ بیغ! از این چیزها، دستخوش تحولات، بیا و برو، بالا و پایین، بکوب و نکوب و همین‌طوری... او پنجاه‌تا پشت مسئله را همین‌طور نگاه می‌کند و می‌گوید، ما فقط یک متر جلوی سرمان را می‌بینیم، یک متر دو متر بیشتر نمی‌بینیم، فقط همین را می‌بینیم و او پنجاه‌تا پشت‌درپشت را همین‌طور نگاه می‌کند و

می‌بیند که بابا این‌طور باشید و آن‌طور باشید. سرتان به کار خودتان باشد، فکر را به این‌طرف و آن‌طرف ندهید، با انحراف و انصرافِ فکر به این‌طرف و آن‌طرف، دیگر در این دل جایی برای او نمی‌ماند تااینکه آن محبوب پا بگذارد و در این منزلگاه دل و جایگاه دل فرود آید. می‌بیند در دل خبر است و در این دل موشک هست، می‌گوید که بابا من با موشک جور درنمی‌آیم، در این دل تانک هست، در این دل موشک هست، در این دل اتم هست، در این دل هسته هست و در این دل مغز پسته هست! این دل خالی نیست که من از آنجا بخواهم به اینجا بیایم، در همان‌جا می‌مانم؛ در همان افق خودم می‌مانم و نزول اجلال نمی‌کنم. من باید جایی بیایم که برای من جا باشد، تو که دلت را پر کردی، وقتی تو دلت را پر کردی، خب من کجا بیایم؟! جای من در دل است نه در گِل، من باید جایگاه خودم را خالی ببینم تا آن‌وقت بیایم و پا بگذارم.

فرمایشی از مرحوم علامه طهرانی درمورد خالی کردن دل از تعلقات

یک روز مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ

می‌فرمودند که یکی از بزرگان بود، شخصی می‌خواست به زیارت امام علی بن موسی الرضا علیهماالسّلام بیاید، یکی از معروفین شهر برای دیدن و برای خداحافظی آمد، وقتی خواست برود گفت که من یک کاری دارم. وقتی همه رفتند، گفت که من یک حاجتی دارم و شما وقتی که برای زیارت علی بن موسی الرضا رفتی، این حاجت من را بگو! ایشان فرمودند که آن شخص حرکت کرد و برای زیارت امام رضا علیه‌السّلام آمد و اصلاً به‌طورکلی فراموش کرد که این حاجتش را بگوید. چند روزی بود و موقعی که خواست برگردد برای زیارت خداحافظی آمده بود که یک‌مرتبه دید که حرم را قرق کردند و همه از افراد و زوار و آنهایی که دور حرم بودند، رفتند و خارج شدند و حضرت از درون ضریح بیرون آمدند و رو به او کردند و گفتند که به فلانی بگو:

آئینه شو و جمال پری‌طلعتان طلب *** جاروب زن خانه و پس میهمان طلب[1]

این را حضرت فرمودند و بعد دیگر در همان

---

[1] . دیوان صائب تبریزی، غزل ۹۲۰.

ضریح رفتند و بعد این شخص یک‌مرتبه دید مردم هستند و مکاشفه‌ای بوده و برای او به این کیفیت پیش آمده بود و حضرت پیغامشان را به آن شخص دادند. این وقتی که برمی‌گردد، همهٔ افراد از جمله آن عالم به دیدنش می‌آیند. وقتی که می‌خواست برود، می‌گوید که من با شما کار دارم. می‌گوید که قضیه این‌طور شد، ما اصلاً یادمان رفت تقاضای شما را خدمت حضرت عرض کنیم ولی در روز آخر یک هم‌چنین قضیه‌ای برای ما اتفاق افتاد. حکایت از اینکه تو هنوز خانهٔ دلت را جاروب نزدی، آن خانه را از اغیار خلوت و تمیز نکردی، خیلی چیزها الآن در دلت هست، خیلی تعلقات در دلت هست، خیلی دلت آشفته است، خیلی افکار در دلت هست، خیلی دلت مشوش است و خیلی این‌طرف و آن‌طرف حرکت می‌کند، باید همهٔ اینها خارج بشود.

زمان‌بر بودن حرکت انسان با دل خلوت و قلب مستعد

ادعیهٔ امام سجاد علیه‌السّلام همهٔ اینها برای تخلیهٔ این مسائل از دل است که انسان همه چیز را باید خالی کند و بداند که فقط آنچه که در عالم وجود

مؤثر است خدا است و غیر از او هیچ نیست. ممکن است انسان به این مطلب برسد ولی وقتی که دیگر فرصت گذشته است. آدم می‌بیند ای بابا در این سالیان سال همه‌اش سرکار بوده و دیگر فرصتی نیست و وقت تمام شد، وقت رفت! وقتی آن بزرگان در آن موقع به ماها می‌فرمودند که سر جایتان بنشینید و از اینجا تکان نخورید، می‌خواستند که وقت ما نگذرد، وقت ما تلف نشود. آن چیزی را که بعد از پنجاه سال و شصت سال به آن می‌رسیم، همان موقع در بیست و پنج و بیست و شش سالگی و سی سالگی به آن رسیده باشیم، همانی که بعد از سی سال به آن می‌رسیم. حالا می‌رسیم ولی دیگر سی سال گذشت، بیست سال گذشت و ده سال گذشت. آدم ممکن است به مطلب برسد ولی خب وقتی که دیگر فرصتی برای تدارک نمانده است.

شما که می‌خواهی با این دل خلوت خود و با این قلب مستعدّ خود حرکت کنی زمان می‌برد، این زمان را باید در این سی سال طی می‌کردی، تو دیگر وقت نداری و معلوم نیست چقدر دیگر فرصت مانده

است. او می‌گوید که از همین الآن بیا! آن چیزی را که تو باید بعد از سی سال به آن برسی، من همین امشب، شب سه‌شنبه به تو می‌گویم و همین الآن به تو می‌گویم که سر جایت بنشین! آن چیزی را که تو باید در شصت‌سالگی به آن برسی، باید در پنجاه و هشت‌سالگی به آن برسی و در هفتادسالگی برسی، همین الآن به تو می‌گویم. چه‌کار داری این‌طرف و آن‌طرف چه می‌گویند؟! چه‌کار داری او بالای منبر چه می‌گوید؟! چه‌کار داری او در فلان محراب چه می‌گوید؟! چه‌کار داری او در فلان روزنامه چه می‌گوید؟! چه‌کار داری فلان شخص آن مقاله را می‌دهد؟! چه‌کار داری فلان شخص آن حرف را می‌زند؟! من به تو می‌گویم که سر جایت بنشین دیگر! می‌گویی که نه! این نمی‌شود، این‌طور می‌شود و آن‌طور می‌شود، دارد این‌طوری می‌شود و دارد خیلی چیزها می‌شود. خب او هم می‌گوید که من هم می‌دانم دارد می‌شود، مگر من چشم‌هایم را بسته‌ام؟! آن‌طوری‌که تو می‌بینی من هم می‌بینم، من هم چشم‌هایم باز است و من هم می‌بینم چه دارد می‌شود، چشم‌هایمان را نبستیم ولی درعینِ‌حال

می‌گویم که سر جایت بنشین!

چگونگی هموار شدن راه سلوک برای انسان

این نکته است! این نکته نکته‌ای است که ما از آن غفلت داریم و با این غفلت هم کار درست نمی‌شود. یعنی باید این مسئله برای ما از یک مسئلهٔ علمی تبدیل به یک باور و حس بشود و حسش باید در درون ما بیاید، حس و باور این مسئله بیاید. اگر انسان این مسئله را باور کند و باور داشته باشد راه هموار می‌شود، دیگر راه هموار می‌شود و حرکت ایجاد می‌شود. یعنی حرکت همیشه بعد از باور است، قبل از باور انسان حرکت ندارد و عینِ خر عصاری دور خودش می‌گردد و هیچ فایده‌ای ندارد و یک سانت جلو نمی‌رود! یک‌دفعه یک قضیه‌ای پیش می‌آید و یک مطلبی پیش می‌آید و نگاه می‌کند می‌بیند اینکه صد درجه از بقیه بدتر است، ای کاش همان مثل اولش بود. این مطلب، مطلب اول است.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به آنها و آن عده‌ای که آمده بودند فرمودند که باید خدا را در کنار خود ببینید. بعد ایشان این را فرمودند:

معنای أُعبد الله؛ «خدا را عبادت بکن» این نیست که موقع نماز خدا را در کنار خودت ببینی، آن به‌جای خود و مسئله‌ای دیگر است. معنایش این است که در مقام عبودیت باید خدا را در کنار خودت ببینی، باید ببینی یك عبد و یك بنده نسبت به مولای خود چگونه است.

امروزه که دیگر این مطالب همه حل شده است و در هر اتاقی یک عدد از این دوربین‌ها می‌گذارند. یک دوربین در اینجا می‌گذارند، فرض کنید که آدم که در آن اتاق می‌آید خب می‌داند که بخواهد کاری کند، صدا و تصویر او را یا می‌بینند یا ضبط می‌شود. در راهرو می‌رود می‌بیند یک دوربین در راهرو است، در آشپزخانه می‌رود می‌بیند دوربین هست، هرجا می‌رود می‌بیند دوربین است و تحت نظر است و نمی‌تواند خلاف کند و دست از پا نمی‌تواند خلاف کند. دائماً این دوربین‌ها او را در اشراف خود قرار دادند. پس در همان حال احساسش این است که در هر قدمی که برمی‌دارد آن کارفرما و آن مسئول یا رئیس در کنار او با او حرکت می‌کند، با او می‌نشیند، با او بلند می‌شود با او غذا می‌خورد، با او که راه می‌رود، هر کاری می‌کند او در کنارش هست. خب او می‌بیند که دوربین می‌بیند، وقتی که می‌بیند، چه پشت میزش بنشیند این را تماشا کند یا در کنارش باشد، هردو یکی است. تا یک خلاف بکند یک‌دفعه می‌بیند که زنگ به صدا درآمد که حواست باشد من

در دفتر دارم می‌بینم برای چه به فلان کمد دست زدی، گفته بودم که دست نزن! برای چه آن را از جایش حرکت دادی؟! من دارم در دفترم نگاهت می‌کنم و در صفحه دارم تو را می‌بینم. پس همیشه در کنار خودش کارفرما را می‌بیند، مولا را می‌بیند، مولا و رئیس خودش را می‌بیند که او را تحت نظر و تحت تکفل دارد.

در این عبارت بعد، امام سجاد علیه‌السّلام همین مطلب را می‌فرمایند: «**فَلوِ اطَّلَعَ اليَوم عَلى ذَنبى غَيرُك ما فَعلتُه**؛ اگر بر گناهم کسی غیر از تو اطلاع پیدا می‌کرد، آن گناه را انجام نمی‌دادم، خطا از من سر نمی‌زد.»

عبادت یعنی عبودیت

یعنی اگر یک دوربین بالای سر من بود من این کار را نمی‌کردم، این معنایش این است. دیگر یک عدد دوربین، یک عدد از این وسایل اگر بالای سر من بود انجام نمی‌دادم. خب این معنا، خیلی معنای لطیفی است که ایشان فرمودند که عبادت یعنی عبودیت، أعبد الله یعنی عبد خدا باش و در مقام

عبودیت به این نحوه باش که او در کنارت هست و اگر تو نسبت به او یک هم‌چنین احساسی نداری، حداقل او تو را می‌بیند، حالا تو نمی‌بینی، او می‌بیند و این دیگر حداقل است. این یک مطلب!

طریقهٔ انفاق صحیح

و اما مطلب دیگر این است که ما در عین اینکه یک هم‌چنین مسئله‌ای را در ارتباط با خدا باید ببینیم، باید در هنگام نماز، در هنگام قرآن خواندنمان، در هنگام روزه گرفتنمان و در هنگام انفاقی که می‌کنیم هم‌چنین مطلبی را احساس کنیم. وقتی شما انفاق می‌کنید، یک وقت از جیبتان انفاق می‌کنید و یک چیزی به یک فقیر می‌دهید که مستحق هم هست و خوشحال هم می‌شوید. اشکال ندارد خیلی خوب است! انسان به خصوص خیلی خوشحال می‌شود و [این انفاق] در مورد خودش هم داده شده است. ولی یک وقتی به فقیر می‌دهی و احساست این است که تو نمی‌دهی بلکه تو یک وسیله برای این دادن هستی و دهنده دیگری است و معطی کسی دیگر است و ظهورِ آن عطا و اعطاء تو هستی، این یک چیز دیگر است. این چیزی که در اینجا به‌دست می‌آید غیر از

آن چیزی است که اول به‌دست آمده است. خب خوشحال شدیم یک پولی به یک فقیری دادیم و رفع بلا شد و درعینِ‌حال هم به‌جای خود بوده و خرج شده و شخص مستمندی بوده است. و خب انسان هم خوشحال می‌شود که اقلاً خدا به او توفیق داد که این عمل خیر را انجام بدهد، باز هم از خدا می‌بیند نه‌اینکه از خودش ببیند. این یک مطلب است!

تأثیر انفاق صحیح

و یک وقت این است که انسان وقتی که [چیزی به فقیر] می‌دهد اصلاً معطی را کسی دیگر می‌بیند نه خودش را، این زمین تا آسمان فرق می‌کند و تأثیری که این بر دل می‌گذارد، تأثیر صاعقه است و تأثیر رعد و برق است، این دیگر تأثیرش ذره ذره نیست، این تأثیری است که می‌آید و می‌زند و خرمن آن انانیّت و تعلقات و نفس، همه را می‌سوزاند و ازبین می‌برد.

یک شب در کربلا در آن سفری که از مکه مراجعت کرده بودیم و مرحوم آقا در کتاب آورده‌اند در خدمت آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ

بودیم، ایشان از یکی از رفقا سؤال کردند و ـ آن شخص از دوستان هست و الآن در قید حیات است، إن‌شاءالله خدا به او توفیق بدهد، از شاگردان سابق آقای حداد بود و پارچه‌فروش بود ـ و گفتند که حال فلانی چطور است؟! مرحوم آقا عرض کردند که آقا مطلب را تا حدودی فهمیده و همان رهایش نمی‌کند! این تعبیر را آوردند که مطلب را فهمیده و آن رهایش نمی‌کند. بعد آقای حداد فرمودند که این مطلب را فهمیده که دهنده و گیرنده هردو یکی است؟! اینکه در مغازه ایستاده‌ای و پارچه متر می‌کنی و به مشتری می‌دهی و درقبالش پول می‌گیری، آیا به این نکته رسیده‌ای که آن کسی که می‌دهد؛ پارچه و جنس به مشتری می‌دهد و آن مشتری که پول درقبالش به تو می‌دهد هردو یکی است؟! مرحوم آقا فرمودند که نه‌خیر! به این نرسیده است. آقای حداد فرمودند که تا به اینجا نرسد که فایده‌ای ندارد.

رحمت و عطوفت ولیّ الهی همان ظهور تجلی رأفت و رحمت پروردگار

ببینید این اولیاء خدا اصلاً در افق دیگری حرکت

می‌کنند و مهم‌تر از آن اینکه ما را هم می‌خواهند به آنجا بکشند. نه‌اینکه فقط خودشان حرکت کنند و بگویند که بقیه را رهایش کن [می‌گویند که] ما داریم می‌رویم و ما که فهمیدیم، بقیه می‌خواهند بیایند یا می‌خواهند نیایند، ما که بر سر این سفرهٔ خدا نشسته‌ایم، بقیه می‌خواهند بیایند بنشینند، می‌خواهند نیایند و همه گرسنه باشند. نه این‌طور نیست! یک ولیّ الهی و یک عارف بالله نظرش عام الشمول است؛ رحمت و عطوفتش همان ظهور تجلی رأفت، رحمت، کرامت و فضل پروردگار است که بر همهٔ خلایق ساری و جاری است و همه را دربر می‌گیرد؛

بسیط زمین، سفره عام اوست *** در این خوان یغما چه دشمن چه دوست[1]

این ولیّ هم همین حال را دارد، می‌گوید که نه‌تنها من آنجا هستم تو هم به آنجا بیا! ایشان می‌توانستند بگویند که خیلی خب همین‌که مطلب را فهمیده خیلی خوب است و سلام ما را به ایشان برسانید و بگویید که ما همیشه إن‌شاءالله به یادشان هستیم و در حرم ائمه علیهم‌السّلام دعاگو هستیم، از

[1] . بوستان سعدی، در نیایش خداوند، بخش سرآغاز

این حرف‌هایی که ما می‌زنیم. او می‌گوید که نه و می‌خواهد تکانش بدهد لذا می‌گوید که آیا به آنجایی که بداند دهنده و گیرنده هردو یکی است، رسیده است؟! نه تو می‌دهی و نه آن می‌دهد، هیچ‌کدام. تو یک وسیله و ظهور برای دهندگی هستی و او یک وسیله برای گیرندگی و عِوض برای این مسئله است. دو ظهور هستید، این از این‌طرف و آن از آن‌طرف و هردو یکی است. یعنی هم تو باید یک هم‌چنین تفهّم و تفکری داشته باشی و هم آنکه از تو می‌خرد، او هم باید یک هم‌چنین تفکری داشته باشد. آن‌وقت وقتی این‌طور باشد، دیگر این چک و چانه‌ها چه می‌شود؟ حالا چک و چانه گاهی یک مسئلهٔ تکلیف هست. کلاهبرداری چه می‌شود؟ چانه زدن عیب ندارد البته به‌اندازه و در جای خودش، نه دیگر خلاصه شلوار طرف را بکنی! این‌قدر می‌گویی، می‌گوید که آقا بردار برو اصلاً نخواستم، بیا دو برابر به تو می‌دهم شَرّت را از سر من کم کن!

یک وقت من در عربستان بودم با چندتا از دوستانمان در یک مغازه‌ای رفته بودیم، بعد آنجا یک

چند نفر از اهالی یکی از این شهرستان‌ها آمده بودند که عرض نمی‌کنم و همه می‌دانید! یک‌دفعه صاحب مغازه ـ فهمید ما فارس هستیم، البته لباسمان عربی بود ـ گفت که تو رو خدا به اینها بگو که من مفت به شما می‌دهم بردارید و بروید، اینها من را کشتند! گفت که هلکونی؛ اینها من را کشتند. گفتم که چه به سر این آوردید؟! این دارد می‌گوید که بردارید مفت ببرید! گفتند که راست می‌گوید؟! گفتم که بله! راست می‌گوید. بردارید و بروید دیگر نیایید، این می‌گوید که اینها ما را کشتند!

حالا چانه زدن عیب ندارد، اما نه این‌طوری! چرا می‌خواهی کلاه سرش بگذاری؟! دیگر چرا می‌خواهی دروغ بگویی؟! دیگر چرا قسم دروغ می‌خوری؟! اینها حرف است! حالا نه راجع به این مسئله، بلکه در همه‌جا این‌طور است. پشت میز نشسته‌ای؛ پشت میز ریاست نشسته‌ای، چرا دروغ می‌گویی؟! چرا کلک می‌زنی؟! چرا خلاصه کاری انجام می‌دهی که حریف را زمین بزنی؟! اگر انسان با این نیّت در این مجلس شرکت کند، آیا در صحبت

کردنش تغییر پیدا نمی‌شود؟! اگر انسان با این دیدگاه در این جلسه شرکت کند، در کیفیت رفتارش تغییر و تحولی پیدا نمی‌شود؟! مگر اصلاً امکان دارد؟! آن مربوط به خرید و فروش بود و این مربوط به ارتباط است، آن مربوط به کار و رفتار است، آن مربوط به مدیر و کارمندها است و آن مربوط به کارمندها و افراد و مراجعین است، هرکدام در جای خود و هرکدام در موقعیت خود. اگر یک هم‌چنین حال و موقعیتی پیدا کند. لذا اصلاً ما در روایات داریم که وقتی می‌خواهید به یک فقیری کمک کنید، باید حساب کنید که دستِ خدا است که آن مال و آن شیء را که در دست شما است، می‌گیرد؛[1] یعنی دست فقیر را دست خدا بدانید. و حتی داریم که چیزی را به فقیر ندهید بلکه در دستتان نگه دارید که او آن را از دست شما بردارد.[2]

شما می‌بینید همین مطلب را یک عارف به این صورت و با این عبارت بیان می‌کند. یک ولیّ الهی چون خودش رسیده، قشنگ برای شما توضیح

---

[1] . ثواب الأعمال، ص ۱۴۱؛ عدة الداعی، ص ۶۸.

[2] . مصدر در حال بررسی.

می‌دهد که این کلام پیامبر و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و این کلام امام علیه‌السّلام معنایش این است که دهنده و گیرنده هردو یکی است؛ هم دهنده خداست و هم گیرنده، هردو خداست! پس اگر این‌طور باشد چرا من دروغ بگویم؟! پس چرا دیگر دروغ بگویم؟! چرا خلاف بگویم؟! چرا پرده‌پوشی کنم؟! چرا نصف را بگویم و نصف را نگویم؟! چرا یک مطلبی را لای پرونده بگذارم تا وقتش لو بدهم و افشاء کنم؟! افشاء سِرّ کنم؟! چه سرّی را می‌خواهم پخش کنم؟! وقتی مسئله این است، وقتی این افق معرفتی ما است پس این کارها دیگر چه معنا دارد؟!

پس حالا که ما در این وادی نیستیم و این کارهایی که داریم می‌بینیم انجام می‌شود، آیا می‌توانیم بگوییم که این کارها دیگر خدایی و رحمانی است؟! نه دیگر! خداییش این است، رحمانیش این است، ملائکه‌ایش این است و عالم غیب و ربوبیش این است. این همینی است که این دستوری را که می‌دهند و این برنامه‌ای که می‌دهند،

این برای این است. حالا این چیزی را که ما درمقابلش داریم می‌بینیم، این‌هم می‌شود خدایی باشد؟! نه! شیطانی است، همه‌اش شیطانی می‌شود. دیو و فرشته در یک جا نمی‌گنجند، یا جای این است یا جای آن.

ماسوی‌الله، مرآت و آینهٔ تجلی خداوند

امام سجاد علیه‌السّلام به ما می‌فرماید که در کارت وقتی نگاه می‌کنی، این مطلب را باید ببینی که حقیقت هستی و حقیقت عالم وجود و واقع، فقط آن است. خب پس من اینجا چه‌کاره هستم؟! من اینجا یک وسیله‌ای هستم برای اینکه به آن حقیقت برسم، از خود احساس اختیار می‌کنم، احساس درک می‌کنم، آهن نیستم که نفهمم، ستون نیستم که چیزی سَرَم نشود، انسان هستم و می‌فهمم و دو دوتا چهارتا می‌کنم و مسائل را در کنار هم قرار می‌دهم؛ حالا که من این هستم بسیار خوب، این واقعیت درقبال تو و درمقابل تو [است] همین‌که می‌بینی که آنچه در عالم هست خدا است و غیر از خدا همه مرآت و آینه هستند؛ آینهٔ تجلی او هستند، وقتی این را مشاهده می‌کنی آن‌وقت خودت را چگونه باید ارزیابی

کنی؟! این مربوط به قسمت دوم می‌شود.

امام علیه‌السّلام می‌فرمایند که برای انسان در این موقعیت باید دو حالت پیدا بشود؛ حالت اول این است که با توجه به اینکه می‌فهمد، با توجه به اینکه اختیار دارد و می‌فهمد مختار است و اراده دارد، می‌فهمد و بین خلاف و صحیح فرق قائل می‌شود چون چوب نیست، آهن نیست، فرش و چدن و لیوان نیست بلکه انسان است و اراده دارد، حالا که این را ادراک می‌کند و می‌فهمد، انسان باید درقبال خدا و درمقابل آن حقیقت هستی و عالم، خودش را دیگر به‌حساب نیاورد چون هر چیزی را که می‌خواهد به‌حساب بیاورد، با آن مقام عظمت، مقام کبریائیت، مقام بهاء و اطلاقیِ حق در تعارض است. همین‌که تو می‌خواهی خودت را به‌حساب بیاوری، پس یک دیوار بین خودت و او کشیده‌ای، یک پرده بین خود و او انداخته‌ای، یک وجود برای خود قائل هستی و به‌اندازه‌ای که از آن وجود در کیسهٔ خودت کردی، به همان مقدار از وجود خدا کم کردی و به همان مقدار وجود خدا را تنقیص و ناقص کردی

درحالی‌که وجود خدا صمدیت دارد و پُر است، خلأ برنمی‌دارد، چیزی نمی‌تواند آن وجود را کم کند و وجودش همهٔ عوالم از جمله خود من را گرفته است که الآن در این واقعه و قضیه می‌خواهم ببینم چه تصمیمی می‌گیرم، خود من هم جزوش هستم دیگر.

مثل اینکه شما همه را از این اتاق بیرون بکنید، همه را از این حسینیه بیرون کنید، بعد بلند داد بزنید که ایها الناس در این حسینیه هیچ‌کسی وجود ندارد! تو خودت داری داد می‌زنی، پس خودت چه؟! خب خودت هستی یا نیستی؟! یک وقت می‌گویی که در این حسینیه غیر از من کسی وجود ندارد، خب حرف صحیحی است. یک وقتی می‌گویی که هیچ انسانی الآن در این حسینیه نیست، این حرف غلط است، این حرف نقض کلام خودت را می‌کند. پس اگر ما برای حق صمدیت قائل هستیم و آن صمدیت را عام الشمول و وجود اطلاقی نسبت به همهٔ ممکنات می‌دانیم، خودمان هم جزوش هستیم؛ حالا که خودمان هم جزوش هستیم، دیگر چطور باید تفکر کنیم؟! امام سجاد علیه‌السّلام می‌گوید که دیگر خودت را نباید به‌حساب بیاوری! یعنی خودت هم

جزو این سلسلهٔ پیوستهٔ عالم وجود که همهٔ ماسوی الله را گرفته و یکی از اینها هستی. داخل نیستی که خودت کنار بنشینی و به بقیه بگویی که لنگش کن، خودت هم جزو این مرتبه و این قانون و این مبنا هستی، خودت هم الآن وجود داری. حالا که در اینجا وجود داری، پس از فکرت استمداد بگیر و از فهمت کمک بگیر و از آن توان خودت برای ارزیابی موقعیت خودت کمک بگیر تا خدا کمکت بکند. پس در وهلهٔ اول انسان احساس می‌کند که درمقابل عظمت پروردگار صفر است، این آن چیزی است که امام می‌فرماید.

مرتبهٔ دوم امام علیه‌السّلام می‌فرماید که حالا که ما صفر هستیم، در اینجا باید چیز دیگری را مدّنظر قرار بدهیم و آن چیست؟! حالا که ما صفر هستیم، در تقاضای خود در تقابل با پروردگار، در اینکه مقابل او ایستاده‌ایم، در اینکه مقابل او قرار گرفته‌ایم، یکی از دو چیز می‌تواند مطرح باشد؛ یااینکه بالأخره بگوییم که خدایا تو می‌توانی ما را مستوجب توبیخ و عقاب و خطاب و خلاصه ظهور قهاریت و غضب

خودت بکنی یا این کار. چون بالأخره خدا یکی از این دو کار را باید نسبت به ما انجام بدهد و شِقّ ثالثی نداریم؛ یا ما مستوجب قهر و غضب و توبیخ می‌شویم، یااینکه رحمت، برکت، لطف، کرامت و بخشش خودش را نصیب ما کند. امام می‌فرماید اوّلی را نگویید و یک وقتی فهمت به اوّلی نرود چون وقتی خدا انسان را در یک هم‌چنین موقعیتی ببیند، نزول اسماء و صفات او اقتضا می‌کند یا او را به جهنم ببرد یا به بهشت ببرد و همین وسط نگه نمی‌دارد، وسطی وجود ندارد. یا انسان تحت قوهٔ قهاریه و غضب و آن قاطعیت پروردگار و مقام عدل او قرار می‌گیرد، خب باید برود و معلوم است جایگاهش در کجا خواهد بود. یااینکه مشمول لطف، کرم، بخشش، رحمت، لطف و عنایت پروردگار قرار می‌گیرد، خب جایش هم در بهشت و آن مراتب و همان‌طور مراتب انس خود خواهد بود. حالا ما اصلاً به بهشت کاری نداریم، مراتب قرب و انس خود و نزدیکی به خود که اصلاً یک مرتبه‌ای است و آن مرتبهٔ بالای بهشت هست و اعلیٰ از بهشت هست.

امام می‌فرماید که حالا که تو خدا را این‌طور

تصوّر کردی و حالا که خودت را درقبال خدا صفر دیدی، حالا توقع تو از خدا چیست؟ آیا توقع غضب، شلاق، عتاب، خطاب و کتک است؟ یا توقع تو توقع رحمت و عطوفت و بخشش است؟ چرا تو می‌آیی از یکی از این دوتا، اوّلی را اختیار می‌کنی؟! خب دومی را اختیار کن! این عبارت خیلی عبارت عجیب و دقیقی است. یعنی این یک مطلب خیلی مهمی است که همیشه بوده و من هم خیلی احساس می‌کنم که افراد نسبت به این قضیه توجه ندارند.

کم‌رنگ کردن رحمت خدا برای انسان توسط شیطان

شیطان آن رحمت خدا را برای انسان کم‌رنگ می‌کند و می‌گوید که نگاه کن ببین که فلانی بیست سال پیش آقا بود حالا گذاشت و رفت، آن را نگاه کن ده سال بود رفت، آن را نگاه کن از زمان مرحوم علامه ـ رضوان الله تعالی علیه ـ پای جلسات بود بعد به چه روزی افتاد؟! آن را نگاه کن. خیلی خب ما آن را نگاه کنیم ولی درقبالش این را هم نگاه می‌کنیم، این‌هم هست چرا ما باید فقط به آن‌طرف بغلتیم؟! چرا ما در مقام مقابله با عرض حاجت به پروردگار

فقط به یأس می‌غلتیم، به ناامیدی می‌غلتیم، به عدم وجود خیر، رحمت، برکت، عفو و بخشش می‌غلتیم، خب به این‌طرف بغلتیم و بگوییم که خدایا حالا که همه کار دست تو هست، خب رحمتت را موجبِ ما بکن! عطوفتت را بکن! بخشش‌ات را بکن! از تو چه کم می‌شود؟! از تو چه چیزی کم می‌شود که عطوفت و رحمت و برکت را شامل حال ما کنی؟! حالا که ما صفر هستیم خب بیا آن چیزی را که می‌خواهی به این صفر بده! ما که آمدیم هرچه بود لُنگ انداختیم، چیزی دیگر برای خودمان باقی نگذاشتیم. یک وقت خدا می‌گوید که نه آقا! تو برای خودت خیلی چیزها را نگه داشتی، با ما شوخی می‌کنی! خیلی هنوز برای خودت نگه داشتی، به نفس و درون و قلب خودت مراجعه کن، ببین چه تعلقات و مسائلی داری، چه حساب و کتاب‌هایی کردی. یک‌دفعه یک امتحان می‌شود می‌گوییم که ای داد بیداد ما که کُمِیتمان لنگ است ما که اینجا [ماندیم].

لزوم یأس نداشتن و امید داشتن نسبت به

خداوند

ما می‌گوییم که خدایا ما همه چیز را انداختیم و لُنگ انداختیم، خلاصه دیدیم همه چیز از تو است، به قول داستان آن درویش و دزدان که یکی از آنها به شاه عباس گفت که خب تو هم ریشی بجنبان![1] خب خدایا تو هم بیا! ما که حالا مجازاً و اعتباراً به این قضیه اقرار کردیم، تو هم بیا خدایی خودت را نشان بده، تو هم رحمت و عفو و بخشش خودت را نشان بده! خدا دلش می‌خواهد بنده با او این‌طوری حرف بزند. خدا از آن بنده‌ای که نسبت به او یأس دارد بدش می‌آید. می‌گوید که من بنده‌ای را دوست دارم که به من امید داشته باشد. خیلی ما احادیث قدسی داریم و آثاری که از بزرگان و ائمه و معصومین آمده است همهٔ اینها را که مشاهده می‌کنیم می‌بینیم که می‌گویند که **أنا عِند حُسنِ ظَنّ عَبدی المومن بی**؛ من به همان مقداری با بنده‌ام ارتباط دارم که او با من ارتباط دارد، من در همان جایگاهی با او حرکت

---

[1] . ضرب المثل‌ها و قصه‌هایشان، ص ۷۶.

می‌کنم که او نسبت به من حسن ظن دارد.[1] اگر او نسبت به من سوءظن داشته باشد، خب این بنده به‌درد من نمی‌خورد و من هم رهایش می‌کنم. بنده‌ای که به من حسن‌ظن دارد، بنده‌ای که می‌داند من می‌بخشم و بنده‌ای که می‌داند من قدرت بخشندگی و گذشت دارم، من از این بنده خوشم می‌آید و این بنده را دوست دارم، نه آن کسی که فقط نشسته و ابروهایش را به شکل هفت کرده و هرچه می‌خواهی این یخش را آب کنی می‌گوید که برو بابا از ما دیگر گذشته است. دیده‌اید که هرچه به بعضی‌ها می‌خواهی بگویی که تو هم مثل بقیه آدم‌ها هستی، می‌گوید که نه خدا دیگر از ما رو گردانده است اصلاً دیگر با ما کاری ندارد، دیگر اصلاً فایده‌ای ندارد، چه نماز بخوانیم و چه نخوانیم دیگر نتیجه‌ای ندارد و دائماً آیهٔ یأس می‌خواند. خدا هم کاری به این بنده ندارد، می‌گوید که حالا که تو این‌طوری هستی من هم کاری ندارم، دیگر با تو چه‌کار کنم؟! دائماً می‌گوید که من می‌بخشم، تو

---

[1] . الکافی، ج ۲، ص ۷۱.

می‌گویی که نمی‌بخشد! خب خداحافظ شما، بخشش که دیگر زور نیست. من سراغ بنده‌ای می‌روم که او به من امید داشته باشد، به من حسن‌ظن داشته باشد و من را خدای مهربان بداند.

لزوم حسن‌ظن بنده نسبت به پروردگار

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌گفتند که آقا سید محسن! می‌دانی من این سه جلد الله‌شناسی را برای چه نوشتم؟! ـ ایشان جلد سوم را نوشتند خب دیگر به رحمت خدا رفتند، حتی ظاهراً تمام هم نکردند ـ برای این نوشتم که آن غولی که آقایان از خدا برای مردم درست کردند را بشکنم و ازبین ببرم و این غول را تبدیل به یک خدای مهربانِ عطوفِ رئوف و جلیس و انیس قرار بدهم که در کنار همه نشسته و مرتب این بندگانش را بغل می‌کند و می‌بوسد و خلاصه در حفظ و حصانت خودش قرار داده است. من می‌خواهم این خدا را پایین بیاورم و در اختیار مردم بگذارم، نه آن خدای غول بی‌شاخ و دمی که هر دندانش یک عاج فیلی است که تا آدم نگاه می‌کند، از نگاه کردنش سکته می‌کند، دیگر به

نکیر و منکر و عزرائیل نمی‌رسد! آن خدا را می‌خواهم برای مردم ازبین ببرم و این خدا را برای مردم بیاورم. می‌گوید که خدای شما این است، چرا دارید از او فرار می‌کنید، چرا دارید از او روی‌گردان می‌شوید؟!

واقعاً خیلی عبارات در این زمینه عبارات عجیبی است که اگر یک وقتی حالا توفیق پیدا کردیم در موردش صحبت می‌کنیم، امسال که دیگر ماه مبارک تمام شد و دست ما خالی و ما هم به خدا بگوییم که خدایا ما هم همین هستیم؛ ما که در این ماه مبارک هیچ نفهمیدیم ولی داریم همین را می‌گوییم. اولاً تو را همین می‌دانیم که امام سجاد علیه‌السّلام فرمود، بعد هم موقعیت خودمان را همین می‌دانیم که حضرت فرمود، بعد هم از یکی از این دو تقاضا آن اوّلی را نمی‌گوییم و سراغ دومی می‌رویم. همهٔ اینها را بزرگان به ما یاد داده‌اند، کلاه هم سرمان نمی‌رود، اینها هم که به ما گفته‌اند و به ما دروغ نگفته‌اند و راستش را گفته‌اند و خلاصه اینها همه راه است! خدا این ائمه علیهم‌السّلام راه‌های همین قرار داده است و اگر این نبود که ما باید تا روز قیامت در سرمان بزنیم.

همین ائمه و این بزرگان این راه و چاه را به ما نشان داده‌اند که از چه راه وارد شوید، آن راه عبور ممنوع است، آن راه باز است، آن یک طرفه است، این دو طرفه است، اینجا هلاکت است و آنجا چه هست. خلاصه بعضی از اسرار و رموز هم از لابه‌لایِ همین مطالب و عبارات دستگیر آدم می‌شود و از مقام رحمت عامهٔ پروردگار و شمول آن رحمت و عطوفت هم یک گوشه‌هایی برای ما بیان کردند، دیگر می‌گوییم که خدایا چاره‌ای نداری! راه فرار هم نداری! امام سجاد علیه‌السّلام به ما یاد داده و راه‌های فرار را هم بسته است. خدایا ما هم طبق فرمایش امام سجاد علیه‌السّلام با تو عمل می‌کنیم؛ اولاً تو همه چیز هستی و وجود تو همهٔ عوالم، حتی مای فقیر را گرفته و هیچ سر سوزنی باقی نگذاشته است، این یک. بعد ما آن سر سوزن هم نیستیم، صفرِ صفرِ صفر هستیم، این هم دو.

سوم اینکه خیلی خب حالا می‌خواهی با ما چه‌کار کنی؟! می‌خواهی با ما به قهر و غضبت عمل کنی یا به رحمت و عطوفتت؟! محض رضای

خودت به همان دومی که همان عطوفت است، عمل کن! خدا می‌گوید که باشد عیب ندارد، اگر واقعاً تو تا اینجا آمدی، تا اینجا پای کار هستی و هیچ چیزی را برای خودت نمی‌گذاری، هیچ تعلقی را در دلت نمی‌خواهی نگه داری و واقعاً همین‌طور است، ما هم بخیل نیستیم و ما هم بالأخره برای خودمان یک خدایی هستیم. ما را چه سود که یک بندهٔ خود را به‌جای اینکه مورد عطوفت و رحمت قرار بدهیم، مستوجب عقاب کنیم، چه گیرمان می‌آید؟!

واقعاً آدم وقتی این بزرگان و این اهل معرفت را می‌بیند که با خدا مناجات می‌کنند [متعجب می‌شود]. اصلاً یکی از عبارت‌هایش برای امیرالمؤمنین یا امام حسین علیهماالسّلام است که می‌گوید: خدایا تو را چه سود که من را به‌جای اینکه مورد رحمتت قرار بدهی، مورد عقاب و عقوبت خودت قرار بدهی؟![1] چقدر این عبارت عبارت عجیبی است. واقعاً از خدا چه کم می‌شود؟! نه حتماً خدا عقاب می‌کند که نه من تو را چه‌کار می‌کنم. نه!

---

[1] . مکارم الأخلاق، ص ۲۹۵.

ما اگر بدانیم که این خدای ما این‌قدر خدای عطوف و رئوفی است، اگر این مطلب را بدانیم و اگر آنچه را که برای بزرگان روشن شده و در مقامات و در مشاهدات به آن رسیده‌اند، بدانیم دیگر می‌گذاریم که هر کاری دلمان می‌خواهد انجام دهیم.

[بایزید] گفت که ذره‌ای از آن رحمتت را اگر به این خلایق بگویم، دیگر تا روز قیامت کسی تو را عبادت نمی‌کند. خدا گفت که نه! نگو! آنچه که می‌گویی من انجام می‌دهم و هم تو سِرّ نگه دار و هم ما! ما هم خلاصه عمل می‌کنیم، بگذار کارمان بگذرد و دنیا را با این افشای سِرّ به‌هم نریز![1] خلاصه یک هم‌چنین دریایی است، رحمت پروردگار یک هم‌چنین اقیانوس بی‌کرانی است.

دأب بزرگان، زنده کردن روح امید در تلامذهٔ خود

اینجا است که بزرگان همیشه دأبشان بر این بود که روح امید را در شاگردانشان و در تلامذهٔشان تزریق کنند نه یأس را؛ همیشه روح امید، شادی،

---

[1] . تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۲۱۱، با قدری اختلاف.

سبکی، انبساط و ابتهاج [تزریق کنند] راه سلوک این است؛ یعنی انسان در راه ابتهاج و در راه امید حرکت بکند و با امید برود. اگر بخواهد راه همراه با یأس باشد، در همان حالِ شک و یأس توقف می‌کند و تمام می‌شود و دیگر قدم از قدم برنمی‌دارد، مگر اینکه از آن مرتبه بگذرد. تا وقتی که ما در توقف یا یأس هستیم، قدم از قدم برنمی‌داریم، هزار رکعت نماز شب بخوانیم به‌اندازهٔ یک رکعت ارزش ندارد. راه باید راه با امید باشد، راه باید با حرکت باشد، آن امید است که مثل بنزین که در ماشین می‌ریزند جلو می‌برد، ماشینی که بنزین ندارد حرکت نمی‌کند، آن امید بنزین است، آن، سوختِ برای این موتور محرکه است که انسان را به جلو ببرد.

لذا تمام این مطالبی را که ما در ادعیه می‌بینیم که بزرگان و ائمه با خدا مناجات می‌کنند و گریه می‌کنند و می‌گویند که خدایا ما چه کسی هستیم، خدایا ما هیچ هستیم، خدایا ما پوچ هستیم، خدایا ما نسبت به تو اصلاً به‌حساب نمی‌آییم، اصلاً حقیقتی نیستیم، هیچ قدرتی نیستیم، هیچ وجودی نیستیم، هویتی نیستیم؛ در عین حال می‌گویند که خدایا! اگر رحمت

تو موجب ما نشود، چه خواهد شد! ببینید مدام دم از رحمت می‌زنند، خدایا عفو تو اگر دست ما را نگیرد چه خواهد شد؟! خدایا بخشش تو اگر شامل حال ما نشود چه می‌شود؟! نمی‌گویند که خدایا آن عقابت، می‌گویند که رحمتت، عفوت، بزرگواریت، گذشتت و اغماضت دست ما را بگیرد و ما را به این نکته برساند.

دیگر اینجا مسائلی هست و خیلی مطالبی هست، ظرائف و راه‌هایی هست برای اینکه این قضیه و این حقیقت، وجدانیِ انسان بشود و انسان لمس و مس کند. و خدا هم برای هر کسی مطابق با خودش راه‌های مختلفی برای رسیدن به این دارد. گاهی اوقات انسان می‌بیند یک عمل خلافی انجام داد ولی احساسی که برای او بعد از این عمل خلاف پیدا می‌شود این است که عجب! من چقدر ناتوان هستم در اینکه نتوانستم خودم را ضبط کنم، من چقدر ناتوان هستم که نتوانستم خودم را نگه دارم، من چقدر بندهٔ سر به هوایی بودم که نتوانستم این مسئله را از خودم دفع کنم. آن‌وقت در این موقع اگر انسان

بخواهد به راه خودش برود، گردن شیطان می‌اندازد که شیطان ما را گول زد. شیطان بیچاره اصلاً چه کار با تو دارد که درِ خانهٔ تو بیاید و تو را گول بزند، تو خودت شیطان را درس می‌دهی، مدام گردن شیطان می‌اندازد که آقا شیطان ما را گول زد، نه آقا شیطان شما را گول نزد، شما شیطان را گول می‌زنید و تقصیر شیطان نیندازید! اگر این است که می‌خواهد در برود، فایده ندارد؛ ولی اگر نه! کاری به شیطان نداشته باشد و نگوید که شیطان ما را گول زد و به خودش بگیرد و بگوید که خدایا ما بدبختیم، ما بیچاره‌ایم، ما ضعیف بودیم، نفهم بودیم، این خوب است. این می‌آید و انسان را دست‌کاری می‌کند، آن انانیّت انسان را دست‌کاری می‌کند، آن استقلالی که انسان برای خودش قائل است که من، بله! من [را ازبین می‌برد].

مثل آن شخصی که آمد به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گفت که از فضل خدا دیگر نمی‌توانم گناه بکنم! مرحوم آقا فرمودند که همین احساسی که دارید که گناه نمی‌کنید، بزرگترین گناه است که مرتکب می‌شوید و این چاره‌ای ندارد! گناه

دیگر چاره‌اش، یک توبه است و این حال شما چاره‌ای ندارد. این حال شما چاره‌ای ندارد! این خودش بزرگترین گناه است. این گناه می‌آید و انسان را از این مرتبه خارج می‌کند. لذا خب خیلی از اوقات می‌شود که این خطاهای انسان برای عبور انسان و برای فهم و شعور انسان نسبت به موقعیت خودش دستگیر انسان خواهد شد که موقعیت خودش برایش ارزیابی شود. علیٰ‌کلّ‌حال إن‌شاءالله امیدواریم که خدا آن رحمت خودش را شامل حال همهٔ ما بکند و آن فهم و بینش و حقیقتی را که نصیب بزرگان و اولیاء خاصه خودش کرده است، ما را هم از آن فهم، بصیرت، حال و توفیق محروم نفرماید.

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد